

ندان درین کورد نه این خوردن
 بود بیک نقطه آتش بگردان
 جهان خود جمله در اجابت برین
 بگر کرد شمار آید به ناچار
 حدیث عالم الوار را تا کن
 چونک در درین کس چه چیز است
 عدم مانند کسی به یک نا
 ظهور و اقلان و کثرت شای
 وجود هر چه بود واحد
 جوید مرد معنی زان عبارت
 جوید از سر زلف و خصل فعال
 هر آنچه فکر در عالم عیانست

همه اشغال بود بر تو کس
 که بجز در بره در سرست آن
 جوید بیک نقطه کاند در حور بر
 نکرد واحد از اعداد بسیار
 بعضی خویشی آید از این جوید
 که با اعداد در حق عین محاسن
 همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
 کند پدید از یو قلم بر امکا
 بود نسبت حق گشت شایه
 که دارد سوار چشم و لب شایان
 که کل علی مقدمات و احوال
 جوید عکس از آفتاب آینه ای است

جهان چون زلف و خال خط ابرو است
 بخاک که جمال و که جلال است
 صفات حق تو لا لطف و کرم
 چه محسوس آمد ایضا الفاظ مرموع
 ندارد عالم معنی تنها بیست
 بر این معنی است از حق پیدا
 جو اهل دل کند تغییر معنی
 که محسوسات از این عالم چه سایر
 بنزد من خود الفاظ مرموع
 بی حوسات خاص از عرف عام است
 نظر این در جهان عقل کردند
 تناسب را رعایت کرد عقل
 و انی تشبیه کل کیفیت ممکن
 بدین معنی است که بر لزوم نیست

همه چیز را بجا خشن نیکوست
 رخ و زلف آن معانی امثال است
 رخ و زلف آن معانی از این جوید
 نخست از هر محسوس مرموع
 کجا بپند مراد لفظ و غایت
 کجا تغییر لفظ باید او را
 نه فائده کند تفسیر معنی
 که اینها چنان طفل از این فائده است
 بر این معنی فناد از وضع اول
 چه دانند عام کاین معنی که است
 از اینها لفظ تا در اقل کردند
 جوید لفظ و معنی گشت نازل
 ز جسته آزاد میراث را کس
 که صاحب ندرت است بجا غیر تو نیست

